



وقتی حاج آقا موسوی در سال ۱۳۹۸ به قصد امامت جماعت مسجد قمرین هاشم به روستای خیرآباد قمرود از توابع شهر قنات استان قم رفت، این روستا حتی اب لوله کشی هم نداشت؛ با این که این آبادی به‌ظاهر دورافتاده نیست و ۳۰ کیلومتر بیشتر با قم فاصله ندارد، مردم خیرآباد چندان نصیبی از آبادانی نداشتند و از نعمت‌های زیادی بی‌بهره بودند؛ حتی یک فروشگاه ساده هم در محل نداشتند؛ اما اکنون با تلاش‌های این روحانی ۳۴ ماهه و همت مردم روستا، کارهایی که تا پیش از او ناممکن به نظر می‌رسید، عملی شدند و حالا «خیرآباد» واقعا پر از خیر و آبادی شده است. پای حرف‌های حاج‌الاسلام سید روح‌الله موسوی نشستییم تا خود از نقش آفرینی و اثرگذاری در این روستا برآیمان بگوید.

می‌شد افراد زیادی به روستاهای دیگر یا شهرهای اطراف مهاجرت کنند.» اینها را حاج‌الاسلام موسوی همان ابتدای سخنانش مطرح می‌کنند. حاج آقا موسوی از نخستین روزهای حضور در این روستا، تلاش را آغاز کرد و با پیگیری‌هایی که انجام داد، از نهادهای مربوط کمک گرفت و با همت مردم توانست مشکل آبرسانی به این روستا را حل کند؛ اکنون این روستا لوله کشی اب دارد و حالا نوبت گاز است. امام محله خیرآباد در این روزها در تلاش است تا موضوع گاز رسانی به روستا را نیز به انجام برساند. از دیگر کمبودهای خیرآباد این است که فروشگاه‌هایی برای تهیه مایحتاج روزانه اهالی روستا ندارد. با این که در چند سال اخیر در اطراف خیرآباد، چند مجتمع تجاری و بین راهی احداث شده‌اند اما غالیا جناس را گران‌تر از قیمت واقعی می‌فروشند



جهت افق مردم روستا و افزایش اطلاعات عمومی افراد. حاج‌الاسلام موسوی که دغدغه ایجاد اشتغال دارد در زمین‌هایی نظیر پرورش قارچ و عروسک‌سازی اقداماتی برای اهالی صورت داده است. این امام جماعت همچنین می‌گوید: «با تلاش‌های فراوان موفق شده‌ام قنبر نوری را تا روستای خود بیاورم.»

حج‌الاسلام موسوی به فکر درس و تحصیل بچه‌های روستا هم بوده است؛ «در ابتدا به دلیل عدم وجود امکاناتی از قبیل آب و گاز، به ما مکانی برای تشکیل کلاس اختصاص نمی‌دادند، به همین خاطر یکی از اتاق‌های مسجد را تجهیز کرده و اولین کلاس درس را تنها با ۶ دانش‌آموز در روستا برگزار کردیم.» این امام محله حالا امیدوار است با کمک خیرین، مدرسه‌ای مجهز در این روستا تأسیس شود. از دیگر اقدامات حاج‌الاسلام موسوی، زمینه‌سازی برای ارائه کمک‌های همدنف به خانواده‌های بی‌بضاعت است. کارشناسی خانواده‌های نیازمند در این روستا انجام شده و حمایت‌های لازم از آنها انجام می‌شود. یکی از ابتکارات جالب این امام محله که مورد توجه و استقبال اهالی هم قرار گرفت، برگزاری جشنواره غذا بود. در این جشنواره بانوان با پخت غذا به رقابت یا یکدیگر پرداختند. همسران

امام محله ۳۴ ساله خیرآباد قمرود قم کار چندین نهاد را یک تنه انجام داده است

همه فن حریف!

مهدی رسولی

هدف بیان‌زادبی صورت گرفته و هم مورد استفاده درویی دارد و در نتیجه نوعی اشتغال‌زایی است. این اقدامات درحالی انجام شده که این روستا از کمبود این مسافت طولانی ۳۰ کیلومتری تا شهر را طی می‌کند تا برای مردم این ارازان روزانه را تهیه کند.»

ایرانه کاری تا عروسک‌سازی

خیرآباد در حاشیه قنبر است و در معرض پیشروری بیابان؛ یکی دیگر از کارهایی که توسط حاج‌الاسلام موسوی به انجام رسیده، موضوع بوت‌کاری است. با همت مردم پیگیری‌های حاج‌آقا موسوی، این بوت‌ها که «آتریپلکس» نام دارند در اطراف روستا کاشته شده‌اند. این بوت‌کاری هم با



بدون امکانات اولیه

«پنج سال پیش که به خیرآباد آمدم، این روستا از ابتدای‌ترین امکانات بی‌بهره بود و همین موضوع باعث

هر سال، دو قدم مانده به در آمدن هلال ماه محرم، آوای «حسین حسین»، کوچوها و خیابان‌ها و خانه‌ها را پر می‌کند. این آوا مثل دوا بی‌استی برای دردی که در جان داریم. محرم می‌آید تا بگوید حسین(ع) فراموش نشدنی است تا بگوید: هَيْهَاتَ مَنْهَا الدَّهْلَةُ وَ دَوَابِرُهَا مِنْ خَوَابِهَايَ زَمْسْتَانَهُ غَفَلْتُ، بیدارمندان کند. صدای پای محرم که می‌آید، صدای زنگ قافله حسینی بلند می‌شود و چه غریبانه نوای ساربان به گوش می‌رسد. حماسه غم‌انگام عشاق حسین علیه‌السلام فرا می‌رسد، حماسه‌ای که سبب شد نام و یاد آن‌ها برای همیشه و در طول تاریخ باقی بماند. هر ساله مردم چند روز مانده به محرم برای روزهای غم‌حسینی و عزاداری سالار شهیدان خود را آماده می‌کنند. در این زمان است که تمام مساجد و حسینیه‌ها پر سر در خود پارچه‌های سیاه می‌زنند و در گوشه و کنار خیابان‌ها ایستگاه‌های صلواتی بر پا می‌شود. ما نیز با ذوق و اشتیاق خودمان را آماده محرم می‌کنیم. آماده پوشیدن سیاهی آقا اباعبدالله (الحسین(ع)). آماده هیئت رفتن و علم کردن هیئات. اما چرا هر سال فقط در دهه محرم خودمان را حسینی می‌کنیم؟! چرا فقط در ایام محرم متوسل می‌شویم به امام حسین(ع)؟ یعنی حسین بن علی را فقط باید در

بدرقه محرم ۱۴۴۶

امیر حسین بودایی

عزایش باشنیم؟ یعنی حسین فقط در محرم مشهور می‌شود؟ به راستی آیا ما شیعه همان حیدر کاریم؟ اصلا کار حسین علیه‌السلام از ما عزاداری می‌خواهد؟ و راستی، تکلیف ما در برابر او چیست؟ خیر این چنین نیست که تکلیف، تنها بر سینه کوفتن و اشک باشد. حسین را باید فهمید. حسین را باید

امام خمینی(ره) علاقه خاصی به فرزندان شهیدا داشته‌ و وقتی آنها را در تلویزیون می‌دیدند، می‌گفتند: «خوشبو به حال پدران‌شان که ره صد ساله را یکپسه طی کردند.»

عبارت «شهدار» صد ساله را یک‌پسه طی کردند»، تعبیر بسیار معروفی است که مصداق و خاطرات متعددی از شهیدا نقل گردیده است که مؤید این حقیقت است که ما در این گزارش سه مطلب در این مورد ذکر می‌کنیم.

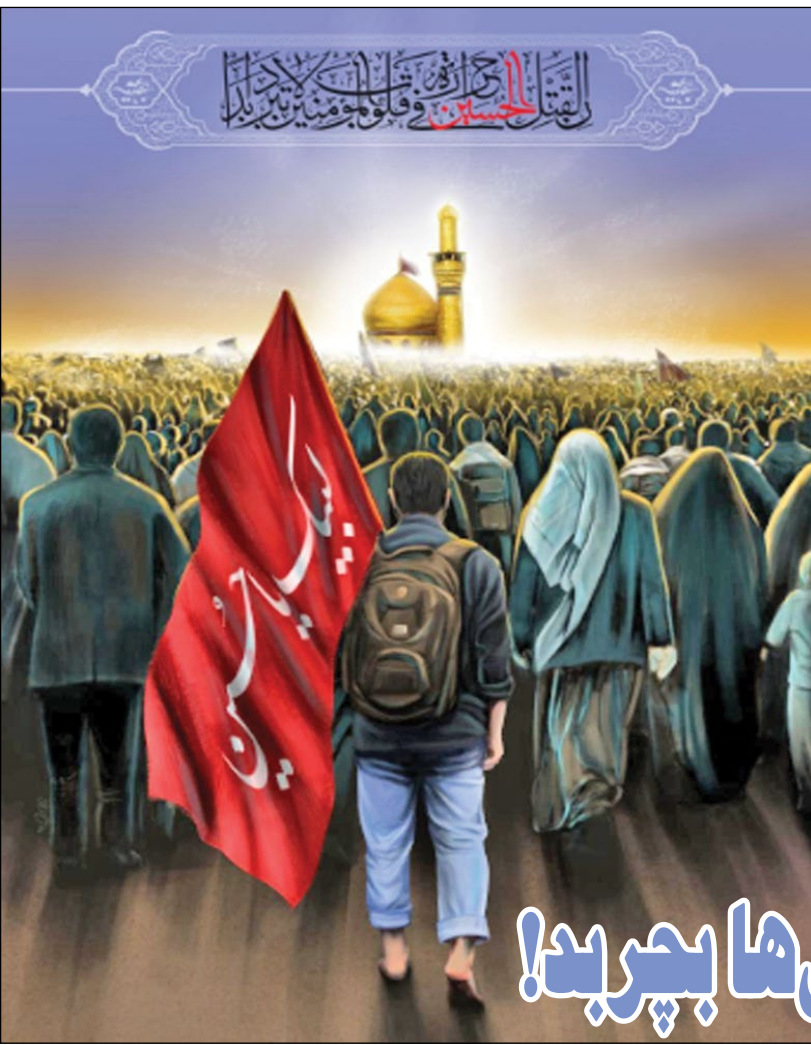


کنار رفتن حجاب‌های مادی و دین‌ن چهره معشوق

رهبر فرزانه انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در دیدار خانواده‌های شهیدای فارس در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۷ فرمودند: «گرچه در حوادث انقلاب، شگفتی‌های بی‌نظیر کم نیست و از آغاز نهضت بزرگ ملت ایران که به انقلاب اسلامی منتهی شد، تا پیروزی انقلاب و از پیروزی انقلاب تا امروز، در طول دوران مبارزه و انقلاب، حوادث شگفت‌انگیز و بی‌نظیر یکی پس از دیگری چشم و دل را به خود متوجه می‌کند، اما در میان این حوادث شگفت‌انگیز، مسئله شهید یک ویژگی استثنائی دارد. هر آنچه که مربوط به وجود نورانی شهید است، شگفتی است. انگیزه او برای حرکت به سمت جهاد که در دنیای مادی و در میان این همه انگیزه‌ها رنگارنگ می‌گردد، یک جوانی برخیزد، قیام کند و به سمت جهاد مبارزه حرکت کند، این خود یک شگفتی است؛ پس از آن، تلاش او، در معرض خطر قرار دادن خود در میدانهای نبرد، کارهای برجسته او در میدانها، شجاعتها و شهامت‌هایی که به طوری از آن می‌تواند یک سمرقق ماندگار و نورانی باشد هم یک شگفتی است و پس از آن رسیدن به شوق وافر و کنار رفتن بردها و حجاب‌های مادی و دین‌ن چهره معشوق و محبوب که

زمرمی اشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَّلِيَّ اللهِ جَارِي می‌کنند.

لیبکی به جد حسین یعنی محمد و آل محمد؛ همان الی که شد آل عبا؛ الی که شد آل علی. هرچند جدای از این همه گلایه که از شناخت خودمان از امام حسین علیه‌السلام داریم، حداقلش همین است که محرم، عاشورا و پرچم‌های سیاه و سرخ که می‌آید، وداع می‌کنیم با هر چه پلیدی است که ما را گرفتار خود کرده است. محرم فرصتی است از عشق او سیراب شویم، رذالت‌ها را کناری بگذاریم، چند صیاحی آدمیت را تجربه کنیم که او خواهان آن بود. ما از بند تولد حسینی هستیم و حسینی بزرگ می‌شویم و همواره راه این حسین علیه‌السلام راه ماست. حسینی زیستن، حسینی به دیدار معبود و معشوق شتافتن، راهی همین است. حسین جان جوشش خون تو و اصحابت در نینوا شیعیهات را به خروش می‌آورد، مرگ سرخ تو آینده سیاه بشریت را به عاشقانت را، شیعیهات را سفید کرد. تو زاده‌ی عشقی، و خوب هم هنر خوب زیستن را و خوب مژدن را به عاشقانت آموختی. عاشورا را که بنگریم خواهیم دید چه کسانی برای زنده نگه داشتن این راه از خود گذشتگی کردند و جان بر کف جنگیدند و شهید شدند. همان گونه که جان با ارزش خود و کودک ۶ ماهه‌ات را در ده‌فها، آرمان‌ها و ارزش‌هایش فدا کردی. شیعیه حسین(ع) بودن را اگر می‌خواهیم، باید آن گونه زندگی کردن و این گونه مرگ را برگزینیم. به این آگاهی که رسیدیم همهی روزها عاشوراست و همهی زمین‌ها کربلاست. و رسم دنیاست، همیشه حق عاشق این بوده است. این عاشق کشتی تا قیامت همیشه به برجاست. حسین همیشه تاریخ را سیراب کرد. این سیراب شدن از برای همه نیست بلکه، «عشق» می‌خواهد و لیبک. سردهی که آیا کسی هست مرا باری دهد؟ ما هم هرچه باشیم و نیابیم در همه حال و زمان لیبک گوی حسین و اهل بی‌تس هستیم. لیبکی که وقتی ما زنده می‌شویم بزرگان و نیاکلمان در گوش‌هایمان گفتند حاج آقا بیاید پایین ارتفاع دیدند جنازه‌ای آوردند. آیت‌الله جوادی آملی نتشستند و دیدند همان نوجوان با همان لیبخند زریا برگشیده و رفته. آیت‌الله جوادی آملی کنار جنازه‌اش روی خاک نشستند، عمامه از سر برداشتند و خاک بر سر مبارکشان ریختند و گفتند: جوادی! فلسفه بخوان؛



یاری‌هایی که باید بر عزاداری‌ها بچرید!

سال محکم‌تر از سال‌های قبلیش جایش را در سینه‌های ما محکم‌تر می‌کنند و این دل‌دهای حسین علیه‌السلام هستند که عزم سیاه هیبت را جزم می‌کنند. یعنی این حسین چه دارد که در همه جای دنیا حتی در بلاد کفر عزای حسین بن علی را می‌گیرند و به سوسوگی می‌نشینند؟! حسین تو کیستی به واقع که در همه

عرفان عملی یک نوجوان ۱۴ ساله در جهه

در منابع مختلف، خاطره بسیار جالبی از آیت‌الله جوادی آملی درباره عرفان عملی یک نوجوان ۱۴ ساله در جهه مکررا بازتر گردیده که بدین شرح است: «هنگام دفاع مقدس، آیت‌الله‌العلظمی جوادی آملی جهه مشرف شده بودند تا ملاقاتی با بسیجیان داشته باشند. در میان رزمندگان، نوجوان باصفایی بود که ۱۴ سال داشت. پایین ارتفاع چشمه‌ای بود و باران گلوله از سوی عراقی‌ها می‌بارید، لذا فرماندهان گفتند برای وضو هم به آنجا نروید. بالا بنشینید و همان‌جا تیمم کنید. هنگامی که آیت‌الله جوادی تشریف آوردند، دیدند که آن نوجوان ۱۴ ساله داشت به سمت چشمه می‌رفت برای وضو. بپرسیدم: چه فریاد زدن ترو خطرناک است، آن نوجوان گوش نکرد. آخر متوسل شدند به این عالم وارسته حضرت آیت‌الله جوادی آملی که آقا شما کاری نکنید. آیت‌الله جوادی: ما صدا کردند که عزیزم کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم پایین وضو بگیرم. گفتند: پسر عزیزم! پایین خطرناک است، فرماندهان گفتند می‌توانی تیمم کنی، شما تکلیفی نداری، همان نماز با تیمم کافی است. نوجوان نگاه‌های بسیار زیبا به چشمان مبارک آن عارف بزرگوار کرد و لبخند زیبایی زد و گفت: بگذارید حاج آقا نماز آخرمان را با حال بخوانیم و رفت وضو گرفت و یک نماز باحالی خواند و برگشت. دقایقی بعد قرار بود عداای از بسیجیان بروند جلو و با عراقیها درگیر شوند. اتفاق یکی از آنها همین نوجوان ۱۴ ساله بود.

شهدا ره صد ساله را یک‌شبه طی کردند

جواد؛ عرفان بخوان. امام به اینها چه یاد داد که به مسا یاد نداد؟! من به او می‌گویم نرو و او می‌گوید بگذار نماز آخرم را با حال بخوانم. تو از کجا می‌دانستی که این نماز، نماز آخر توست؟!»

پشتوانه استدلالی یک شبه طی شدن راه صدساله توسط شهیدا

عالم ربانی، فقیه و حکیم مجدداً آیت‌الله محمد تقی مصباح بزدی رئیس فقید مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی در چهارمین یادواره شهدای این موسسه، شگفتی‌های استعداد‌های عالی انسانی را از برکات انقلاب دانسته و گفتند: اگر انقلاب ما هیچ ثمری غیر از پرورش شهدای والامقام نداشت، همین ارزش برای انقلاب کافی بود و به هیچ وجه ضرر نمی‌کردیم. ایشان افزودند: اگر کسی این سخن را باور نداشته باشد، دلایل این است که ارزش شهدا، اخلاص و بندگی خدا را نفهمیده است. ایشان با بیان اینکه شهیدا حاضر شدند همه هستی خود را صادقانه و بدون هیچ چشم‌داشتی به یک لبخند امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) بدهند، اظهار داشتند: اگر خداوند به چنین شخصی عالم را ببخشد باز کم است، این ارزش عشق به خدا و اولیای الهی است.

مثل گل‌های اقاقی

ساعت ۴ صبح بود و هنوز خوابیده بودم. نمی‌توانستم بخوابم، فکرهای جور و اجور و درگیری‌های ذهنی خواب را از من گرفته بود. شاید یکی از دلایل بیدار خوابی‌ام، سرفه‌های خش داری است که از ریه‌هایم بیرون می‌خزند و پس از آزار قفسه سینه‌ام، نای و حنجره‌ام را خش می‌اندازند تا از دهانم خارج شوند باعث فرار خواب از چشمانم شده، نمی‌دانم. این بیدار خوابی عجیب بود، تا زگی داشتم! اما سرفه‌ها که تا زگی نداشتند آس و چند سال است که با هم رفیق شده‌ایم. جوری باهم مانوسیم که اگر روزی صدای سرفه‌هایم را نشنوم، حس می‌کنم با من فخر کرده‌اند. شاید هم اثر آمیول‌های کورتن است که باعث فرار سرفه‌ها از بستر اصلی‌شان، ریه‌هایم می‌شوند، نمی‌دانم. با هر خس خس سینه، از این پهلو به آن پهلو می‌شوم. خواب هم از چشمانم فراری می‌شود و کلافه از تخت‌خواب خارج می‌شوم و عطایش را به لقایش می‌بخشم. روی تراس می‌روم و از بلندی‌های بالکن به فضای نیمه تاریک و نیمه روشن باغچه‌ها، به فضای روح‌انگیز صحن حیاط بزرگ و محوطه سایه روشن مجتمع مسکونی چشم می‌دوزم. از آن سال‌ها که نگاه می‌کنم، خودم را بالاتر از گل‌های رز و شمشادها می‌بینم و کوتاه‌تر و کوچک‌تر از درخت تنومند بید مجنون و درخت‌های پر شاخ و برگ اقاقی که زیر نور چراغ پایه بلند پارکی، سایه شاخه‌هایش را نثار ابروها و محل عبور ماشین‌ها کرده است. به فضای سبز و روح‌انگیز محیط آپارتمانی چشم می‌دوزم، با هوای تازه‌ای که به ریه‌هایم می‌دود، احساس طراوت می‌کنم و حس خوبی به من دست می‌دهد. اما این حس و احساس خوب زیاد دوام نمی‌آورد و عطر شیب بو که به عمق سینه‌ام می‌دود، دوباره ریه و قفسه سینه و حنجره‌ام به برپر می‌افتند؛

ماسک‌زن... ماسک!

صدای زهرا بود که با سرفه‌هایم بیدار شده شاید بیدار بوده و به خاطر اینکه من ناراحتی و بیداری‌اش را حس نکنم، خودش را به خواب زده و چیزی نگفته است. هرچند ساهلست که بیدار است. چه آن روزهایی که نبودم و انتظارم را می‌کشیده و چه حالا که کنارش هستم و نیستم. او مراقب است و مثل بچه کوچکی هوایم را دارد. شاید وقتی تخت‌خواب را ترک کرده بودم با احساس زنده بودم، چشم‌هایش برای لختی روی هم افتاده و خواب کوتاه و شیرینی را تجربه کرده، اما با صدای سرفه دوباره‌ام بیدار شده و گفته ماسک بزن. وقتی دوباره گفتم: ماسک بزن، حرفش مرا به سال‌های دور برد. آن روزهایی که امدادگر سرتاسر خاکریز را می‌دوید و داد می‌زد: ماسک بزنید، ماسک بزنید، شیمیایی، شی می‌یا. بوی سیزی تازه، مثل بوی همان سیزی‌هایی که زهرا برای ماهی‌پلوی شب عید خورد کرده بود و بوی سیر تازه هم‌جا را گرفته بود و همه‌جا به پخش می‌شد. کسی چه می‌فهمد چه طعم و بویی داشت. مگر آنجا باشد و بویش را با عمق جان حس کرده باشد. چشم می‌دوزم به گل شیب بو، به شاخه‌های اقاقی که تازه گل‌های باز کرده‌اش روی زمین ریخته. گل‌های سفیدش، زیر سایه انداز درخت نامرتب ریخته بود. مثل بچه‌هایی که بالا و پایین خاکریز نفس نمی‌کشیدند. حتی بچه‌هایی که پای قبضه خمپاره ۱۲۰ مثل دیده بان. تمام وقت بیدار بودند. کاش من هم کنارشان بودم. کاش!

فانوس

صندوق

حسین شیردل از هم‌زمان سردار شهید ابراهیم وکیل‌زاده درباره این شهید نقل کرده است: ابراهیم در دفترش صندوقی کنار میز کارش گذاشته بود و گه‌گاهی چند سکه داخل آن می‌ریخت. همه همکاران او کنج‌جا بودند بدانند ابراهیم چرا این کار را می‌کند. تا اینکه یک روز یکی از اقوام ابراهیم که به قائم‌شهر آمده بود، سری هم به او زد و در حین گفت‌وگو از ابراهیم خواهش کرد که اگر ممکن است یک تلفن بزند. همه تا اسم تلفن را شنیدند حساس شدند که ببینند ابراهیم چه جوابی به او می‌دهد. ابراهیم کمی مکث کرد و بعد پولی از جیبش درآورد و گرفت سمت مهمانش و گفت: «این تلفن متعلق به بیت‌المال است. شما لطف کنید از مخابرات سر کوجه استفاده کنید. هزینه‌اش را هم من می‌پردازم.» آن مرد حیرت‌زده و با خوشحالی راهی مخابرات شد و ابراهیم رو به همکارانش گفت: «برادران! چون ما این‌جا مشغول خدمت هستیم و نمی‌توانیم اینجا را ترک کنیم، اگر کاری داشته باشیم با این تلفن تماس می‌گیریم و هزینه‌اش را داخل صندوق می‌ریزیم.»

یک شهید، یک خاطره

حسابرسی از خود

یک‌بهار سال ۱۳۶۵، با احمد رفیق‌م بیرون. گشت‌وگذار و کارهای عقب‌مانده را انجام دادیم. یک موتور هوندا داشتم و رساندمش خانه. همیشه این‌جور مواقع خانه رضا شفاعی می‌رفتم. این بار اما احمد خیلی اصرار کرد که شام را در منزل خودشان بمانم. زمستان بود. هنوز تهران لوله‌کشی گاز نشده بود و بخاری گاز وجود نداشت. هوا هم انصافاً خیلی سرد بود. یک چراغ علاءالدین گذاشت وسط اتاق و خواست که شب را در خانه‌اش بمانیم و صحبت کنیم. آخر شب که از خستگی خوابیدیم، اتفاق عجیبی افتاد. نصف شب من از سردی هوا از خواب پریدم. دیدم احمد پشت به من در گوشه اتاق درحالی که حواسش به من نبود و فکر می‌کرد من خوابیده‌ام، استین‌هایش را تا آرنج زده بود و دست‌هایش را روی حرارت چراغ علاءالدین گرفته و گرمی می‌کند. با خدای خود راز و نیاز و طلب مغفرت و بخشش می‌کرد. به خود می‌گفت: دیروز این کار بد را انجام دادی. بدحرف زدی. با رفیق تند شدی. فلاسی را دل‌خسور کردی. حالا طعم آتش دنیا را بکش بین تحمل داری؟! ببین می‌توانی آتش جهنم را تحمل کنی؟! و سخت و اما بی‌صدگاریه می‌کرد. پتو را کشیدم روی سرم که متوجه بیداری من نشود. شاید یک‌ساعتی همین‌طور داشت اعمالش را محاسبه می‌کرد. صبح سه‌صانه دیدم دست‌هایش سرخ‌شده. طوری که شک نکنم، پرسیدم: احمد دستت چی شده؟ گفت: هیچی، یکمی تاول زده. از جواب تامل رفت و چیزی نگفت. احمد سال ۱۳۶۵ فقط هفده، هجده‌ساله بود و این‌گونه مانند یک عارف سالک از خودش حساب می‌کشید و مراقب اعمال و افکارش بود. همیشه عادت داشت وقتی برای بچه‌ها نامه می‌فرستاد، آخرش می‌نوشت: بهشت نمی‌شوم، مگر اینکه شماها هم همراهم باشید؛ البته اگر لایق بهشت باشید. **خاطره‌ای از شهید احمد حاج بابایی راوی: ابوالفضل متین، هم‌رزم شهید**